ما همچنان به سایه‌ای از عشق دلخوشیم

عبدالجبار کاکایی

ما میله‌های یک قفس بی‌پرنده‌ایم
لب بسته، رازدار سکوتی گزنده‌ایم

روز و شبی به زاویهٔ عمر برده و
سیبی ازین درخت به تاراج کنده‌ایم

دربان بی‌ارادهٔ این هیچ‌خانه‌ها
تابوت بی‌تفاوت مرگی زننده‌ایم

چون زندگی به جان خود از زهر تلخ‌تر
چون مرگ در جهان تو برگ برنده‌ایم

در جیب مشت بستهٔ خود را فشرده و
بر شانه روح خستهٔ خود را کشنده‌ایم

عمری‌ست بی‌اجارهٔ تابوت مرده‌ایم
دیری‌ست بی‌اجازهٔ تاریخ زنده‌ایم

***

ساده از دست ندادم دل پرمشغله را
تا تو پرسیدی و مجبور شدم مسأله را!...

من برادر شده بودم و برادر باید
وقت دیدار رعایت بکند فاصله را

دههٔ شصتی دیوانهٔ یک‌بار عاشق
خواست تا خرج کند آن کوپن باطله را

عشق... آن هم وسط نفرت و باروت و تفنگ
دانه انداخت و از شرم ندیدم تله را

و تو خندیدی و از خاطره‌ها جا ماندم
با تو برگشتم و مجبور شدم قافله را...

عشق گاهی سبب گم شدن خاطره‌هاست
خواستم باز کنم با تو سر این گله را

***

این روزها به هر چه گذشتم کبود بود
هر سایه‌ای که دست تکان داد، دود بود!

این روزها ادامهٔ نان و پنیر و چای
اخبار منفجرشدهٔ صبح زود بود

جز مرگ پشت مرگ خبرهای تازه نیست
محبوب من چقدر جهان بی‌وجود بود

ما همچنان به سایه‌ای از عشق دلخوشیم
عشقی که زخم و زندگی‌اش تار و پود بود

پلکی زدیم و وقت خداحافظی رسید
ساعت برای با تو نشستن حسود بود

دنیا نخواست یا من و تو کم گذاشتیم
با من بگو قرار من اینها نبود! بود؟!

***

باری به هر چه بود و نبود از تو راضیم
در روزگار کور و کبود، از تو راضیم

ای عمر پر تپش به همین ترس و اضطراب
در روزگار آتش و دود، از تو راضیم

با یک دو قطره اشک زلالی که ریختم
در شوره‌زار چشم حسود، از تو راضیم

کابوس سال و ماه من ای صبح دیریاب!
با خواب راحتی که نبود، از تو راضیم

اکنون که با دو بال شکسته از آسمان
پر می‌زنم به قصد فرود، از تو راضیم

ای عشق ای کرشمهٔ دیر از تو ناامید،
ای مرگ ای تبسم زود، از تو راضیم

هر چند حال و روز درستی نداشتم
ای عمر با تمام وجود از تو راضیم

***

بر خوانِ شاهنامه / ۲

(بازخوانیِ نقادانهٔ گزارش‌های شاهنامه: پادشاهی نوذر ـ بخش دوم)

دکتر سید محمدرضا ابن‌الرسول
استاد دانشگاه اصفهان

درآمد

باری با آنکه همهٔ مطالب مقدمهٔ بخش نخست از این سلسله مقالات، در اینجا هم به کار می‌آید ولی فقط به بازنوشتِ این نکته بسنده می‌کنم که ابیات را از چاپ منقّح استاد جیحونی نقل کرده‌ام. نیز پیش از نگارش ملاحظات خویش در ذیل ابیات، مجموع ۵۰ بیت مربوط به بخش دومِ پادشاهی نوذر را می‌آورم که آگاهی از بیت‌های پس و پیش و پیوستگی آنها برای خوانندهٔ گرامی، بدون نیاز به مراجعه به متنِ *شاهنامه* میسر باشد.

ابیاتِ بخش دوم پادشاهی نوذر
(آگاهی یافتن پشنگ از مرگ منوچهر)

۶۳. پس آن گهْ ز مرگ منوچهر شاه — بشد آگهی تا به توران سِپاه
۶۴. ز نارفتنِ کارِ نَوذر همان — یکایک بگفتند با بدْگمان
۶۵. چو بشْنیدَ سالارِ ترکان پَشَنگ — چُنان‌خواست کآیدبه‌ایران‌به‌جنگ
۶۶. یکی یاد کردَ از نیا زادشَم — هم از تور بر زد یکی تیز دَم
۶۷. ز کارِ منوچهر و زِ لشکرش — ز گَردان و سالار و زِ کشورش
۶۸. همه نامدارانِ کشَورْش را — بخوانْد و بزرگانِ لشَکرْش را
۶۹. چو اَخْواست و گَرسیوَز و بارْمان — چو کَلبادِ جنگیَ هِزَبر دَمان
۷۰. سپهبَدْش چون ویسه‌یِ تیزْچنگ — که سالارِ بُد بر سپاهِ پَشَنگ
۷۱. جِهانْپهلوان پورشِ افراسیاب — بخوانْدش دِرنگیّ و آمَد شتاب

۷۲. سَخُن رانْد از تور و زِ سَلم گفت / که کین زیرِ دامن نشاید نِهفت
۷۳. کسی را کجا مغز خوشیده نیست / برو بر چُنین کار پوشیده نیست،
۷۴. که با ما چه کردند ایرانیان / بدی را ببستند یکْ‌یک میان
۷۵. کنون روزِ تیزیّ و کین جُستن است / رخ از خونِ دیده گهِ شُستن است
۷۶. ز گُفتِ پدر مغزِ افراسیاب / برآمد زِ آرام و زِ خورد و خواب
۷۷. به پیشِ پدر شد گشاده‌زبان / دل آگنده از کینِ کمر بر میان؛
۷۸. که شایستهٔ جنگِ شیران منم / هم‌آوردِ سالارِ ایرانْ منم
۷۹. اگر زادشَم تیغ برداشتی / جهانی به گَرشاسْپ نگْذاشتی
۸۰. میان را ببستی به کینْ‌آوری / به ایران نکردی مگر سروَری
۸۱. کنون هرچه مانیده بود از نیا / ز کین جُستن و جنگ و از کیمیا
۸۲. گشادنْش بر تیغِ تیزِ من است / گهِ شورش و رَستَخیزِ من است
۸۳. به مغزِ پَشَنگ اَندر آمد شتاب / چو دید آن سَهی قدِّ افراسیاب
۸۴. بر و بازویِ شیر و هم زورِ پیل / وُ زو سایه گسترده بر چند میل
۸۵. زبانش به کردارِ بُرّنده تیغ / چو دریا دل و کف چو بارنده میغ
۸۶. بفرمود تا برکَشد تیغِ جنگ / به ایران شود با سپاهِ پَشَنگ
۸۷. سپهبَد چو شایسته بیند پُسر / سَزد گر برآرد به خورشید سر
۸۸. پس از مرگ باشد سرِ او به جای / ازیـــرا پُســر نــام زد رهنُمــای
۸۹. ز پیشِ پَشَنگ آمد افراسیاب / سری پر ز کینه دلی پر شتاب
۹۰. چو شد ساخته کارِ جنگْ‌آزمای / به کاخ آمد اَغریرَثِ رهنُمای
۹۱. به پیشِ پدر شد پراندیشه دل / که اندیشه دارد مرا بیشه دل
۹۲. چنین گفت کای کارْدیده پدر / ز ترکان به مردی برآورده سر
۹۳. منوچهر از ایران اگر کم شده‌ست / سپهدار چون سامِ نَیرَم شده‌ست
۹۴. چو گرشاسْپ و چون قارَنِ رزمْ‌زن / جز این نامدارانِ آن انجمن
۹۵. تو دانی که بر سَلم و تورِ سُتُرگ / چه آمد ازان تیغْ‌زَن پیر گرگ
۹۶. نیا زادشَمِ شاهِ تورانِ سپاه / که تَرگش همی سود بر چرخِ ماه،
۹۷. ازین در سَخُن هیچ گونه نرانْد / به آرام بر نامهٔ کین نخوانْد
۹۸. اگر ما نشوریم بهتر بُوَد / که زین جنبش آشوبِ کشور بُوَد
۹۹. پُسر را چُنین داد پاسخ پَشَنگ / که افراسیاب آن دلاور نهنگ،
۱۰۰. یکی نرّه شیرست روزِ شکار / یکی پیلِ جنگی گهِ کارزار
۱۰۱. تو را نیز با او بباید شدن / به هر بیش و کم رایِ فرّخ زدن
۱۰۲. نَبیره که کینِ نیا را نجست / سَزد گر نباشد نژادش درست

۱۰۳. چو از دامنِ ابر چین کم شود — بیابان ز باران پر از نم شود،
۱۰۴. چَراگاهِ اسپان شود کوه و دشت — گیاها ز یالِ یلان برگذشت،
۱۰۵.جهان‌سر به‌سر سبز گردد ز خویْد — به هامون سراپرده باید کَشید
۱۰۶. دلِ شاد بر سبزه و گل بَرید — سپهْ را همه سوی آمل بَرید
۱۰۷. دَهَستان و گرگان همه زیرِ نعل — بکوبید و زِ خون کَنید آب لعل
۱۰۸.منوچهر از آن جایگهْ جنگ‌جوی — به کینه سوی تور بنْهاد روی
۱۰۹. بکوشید با قارَنِ رزمْ‌زن — دگر گُرد گَرشاسْپ زان انجمن
۱۱۰. مگر دست یابید بر دشتِ کین — بر این دو سرافرازِ ایرانْ‌زمین
۱۱۱. روانِ نیاکانِ ما خَوش کنید — دلِ بدْسِگالان پر آتش کنید
۱۱۲. چُنین گفت با ناموَر نامجوی — که من خون به کین اندر آرم به جوی

تأملاتی بر گزارش‌های موجود

۶۳. پس آن‌گهْ ز مرگِ منوچهرشاه — بشد آگهی تا به توران سپاه

به جای «پس آن‌گهْ» در بسیاری از نسخ «وزان پس» آمده است. فقط به‌عنوان یک احتمال و با توجه به سیاق کلام می‌توان این عبارت را معادلِ «از دیگر سو» دانست. چه، بسیار بعید است که پس از این همه رویدادها، تازه تورانیان از مرگِ منوچهر آگاه شده باشند. می‌افزایم در زبان عربی هم «ثُمَّ» به معنیِ قاموسیِ «سپس»، گاه در آغاز بند و با در نظر گرفتنِ بافت به معنی «از سوی دیگر» است.

۶۶. یکی یاد کرد از پدر زادْشَم — هم از تور بر زد یکی تیزْدَم
۶۷. زکارِ منوچهر و ز لشکرش — ز گردان و سالار و زِ کشورش
۶۸. همه نامداران و کشورْش را — بخوانْد و بزرگانِ لشکرْش را

بهفر حرف اضافهٔ اول بیت ۶۷ را به فعل «بر زد» در بیت پیشین متعلق می‌داند: «همچنین از [یادآوریِ] جنگِ منوچهر ... آهی سوزناک برکشید». برگ‌نیسی آن را به معنی «دربارهٔ» انگاشته و به فعل «بخوانْد» در بیت پسین متعلق دانسته است: «(برایِ رایزنی) دربارهٔ خبرهای مربوط به منوچهر و سپاه و دلاوران و سالار و کشور او، همهٔ بزرگانِ کشوری و لشکری را فراخوانْد». می‌افزایم در زبان عربی حرف «عن» ـ به‌عنوان یکی از برابرنهاده‌های «از»ـ هم در کاربست‌های بسیاری به معنی «دربارهٔ» است.

بیت ۶۷ در دست‌کم دو نسخه نیامده و بنداری هم آن را ترجمه نکرده است. باری با توجه به اینکه تعلّق حرف اضافهٔ یادشده به فعل «برزد» در بیت قبل، با «ز کشورْش» سازگاری ندارد و باید با تکلّف، برای آن وجهی یافت، چنانکه بهفر هم این تکلّف را بر خود هموار کرده و چنین گزارده است: «و از سپاه و پهلوانان و فرمانده سپاه و سرزمین او [ایران ـ که در بخش‌بندی جهان به‌دست فریدون ـ

به پدرش تور نرسیده بود]، آهی سوزناک برکشید»، یا باید به ترجمهٔ بنداری و آن دو نسخهٔ بدون بیت متمایل شد و یا آنکه تفسیر برگ‌نیسی را ترجیح داد.

۷۵. کنون روزِ تیزیّ و کین جُستن است　　رخ از خونِ دیده گهِ شُستن است

«رخ از اشک شستن» شاید در نگاه نخست، به معنی «رخسار با اشک شستن» تلقی شود که کنایه‌ای از «گریستنِ بسیار» ولی با اندکی تأمل معلوم می‌شود که به معنی پاک کردن رخ از اشک، و کنایه از به پایان رسیدنِ اندوه و شادمان شدن است. جوینی آورده که «رخ از خون دیده شستن» به معنی «بسیار گریستن که خون به جای اشک ببارد» است. کزازی هم چنین نوشته: «شستن رخ از اشک کنایه‌ای است از همان گونه از بسیاری گریستن» ولی شگفتا که خود در شرح بیت، خلاف آن را گزارده است: «و روی از اشک درد و دریغ که آن را به خون رنگ زده است، بشوییم و بپیراییم». برگ‌نیسی، بهفر و سبحانی بیت را به‌درستی شرح کرده‌اند؛ به‌ویژه برگ‌نیسی تصریح کرده است: "«رخ از خون دیده شستن» را نباید با «رخ به خون دیده شستن» (کنایه از اشک خونین ریختن، آن‌قدر گریستن که خون به جای اشک سرازیر شود) اشتباه گرفت".

۷۶. ز گُفتِ پدر مغزِ افراسیاب　　بر آمد زِ آرام و زِ خورد و خواب

برگ‌نیسی «بر آمدن از» را به معنی «جدا شدن، دور شدن، بازماندن از» گرفته و «از آرام و خورد و خواب بر آمدن» را کنایه از «بی‌تاب و بی‌قرار شدن، خشمگین شدن» دانسته و بیت را چنین شرح کرده است: «مغز افراسیاب از شنیدن گفته‌های پدر دستخوش بی‌تابی و خشم شد». بهفر «برآمدن را به معنی «واماندن، بازماندن، دور شدن، افتادن» گرفته و بیت را چنین گزارده است: «افراسیاب با [شنیدنِ] گفته‌های پدر، [و از اشتیاق برای جنگ با ایرانیان] نا آرام و بی‌قرار شد و از خواب و خوراک افتاد». می‌بینیم که اسناد «برآمدن» به «مغز» در شرح هیچ‌کدام توجیهی نیافته و صرفاً به بیان معنای کنایی عبارت بسنده شده است، غافل از آنکه در کنایه، لحاظ معنای سر راستِ عبارت هم رواست! وانگهی معلوم نیست مصدر پیشوندیِ «برآمدن» بر چه اساسی به معنی بازماندن یا واماندن و افتادن انگاشته شده است؟! شاید همجواری با حرف اضافهٔ «از» شارحان را به این معانی رسانده است. البته در ***لغت‌نامه*** هم این معانی برای «برآمدن» گفته شده ولی در سه شاهد شعری که برای آن آمده، این فعل به اشخاص ـ و نه مغز ـ اسناد داده شده است و البته اشکال به قوّت خود باقی است؛ مگر آنکه بگوییم پیشوند «بر» متضادساز است و آمدن به معنی اقبال، و بدین روی «برآمدن» به معنی بی‌توجهی و روی بر گرداندن و منصرف شدن است.

به نظر می‌رسد «بر آمدن» به همان معنیِ متبادرِ بالا آمدن و آماس کردن و متورّم شدن و باد کردن باشد که نشانی است از به جوش آمدن، و این «به جوش آمدن» هم باز در ***شاهنامه*** به مغز اسناد داده شده است:

فریدون بدو پهن بگشاد گوش　　چو بشنید مغزش بر آمد به جوش

در بنداری هم «فتضرّم أفراسیاب» آمده که با معنای کنایی به جوش آمدنِ مغز سازگار است.

اما در خصوص کاربست حرف اضافهٔ «از» با فعل «برآمد»، اگر توجیه پیش‌گفته را نپذیریم، ظاهراً باید متوسل به تضمین شویم؛ به این بیان که فعل «برآمد» متضمن معنی فعلی مثل فاصله گرفتن، روی بر تافتن، و سرانجام جدا شدن و دور شدن است. چنانکه می‌دانیم در «تضمین» نوعی گزیده‌گویی و ایجاز ملحوظ است و گوینده به تعبیری با یک تیر دو نشان می‌زند و با کاربردِ یک فعل، معنای دو فعل را اراده می‌کند. نشانهٔ این کاربست همان حرف اضافه است که در ظاهر با فعل پیش‌گفته سازگاری ندارد. نیز میان فعل مذکور با فعل تضمین‌شده باید مناسبتی هم باشد. اینجا «برآمدن» اگر به معنی بالا آمدن باشد، لازمهٔ آن فاصله گرفتن از وضعیت پیشین و جدا شدن از آن حالت هم هست و این دو فعل هم با حرف اضافهٔ «از» به کار می‌رود. با این توضیحات، معنای بیت چنین می‌شود: مغز افراسیاب از گفته‌های پدر به جوش آمد و چنان آشفته شد یا به هیجان آمد که از آرام و قرار و خورد و خواب خود دست کشید.

۷۹. اگـر زادشَـم تیـغ برداشـتی　　جِهانـی بـه گرشاسـپ نگْذاشـتی

خالقی ضبط سه نسخهٔ «ق»، «لی» و «آ» را «جهان را» گزارده و سبحانی و کزازی نیز همین ضبط را برگزیده است. برگ‌نیسی و بهفر هر دو جهانی را به معنی جهان گرفته‌اند و به‌سادگی از سرِ یای آن گذشته‌اند.

به نظر می‌رسد اگر یای «جهانی» یای نکره باشد، چون در سیاق نفی قرار گرفته، به این معناست که هیچ جهانی را وا نمی‌گذاشت و به گرشاسب نمی‌سپرْد. این وجه مستلزم آن است که قبلاً اثبات شده باشد «جهان» بر قلمروهای محدود حکمرانی و پادشاهی هم اطلاق می‌شده است و گرنه اگر برای همه فقط یک جهان متصور بوده، کاربست آن به‌صورت نکره و در بافت نفی ظاهراً توجیهی ندارد. اما اگر یای «جهانی» را یای نسبت بدانیم و بخوانیم، این کلمه ممکن است جانشین موصوفی مثل «این مُلکِ / این پادشاهیِ» باشد و دیگر با مشکل کاربرد نکره در سیاق نفی روبه‌رو نیستیم.

۸۱. کنـون هـر چـه مانیـده بـود از نیا　　ز کیـن جسـتن و جنـگ و از کیمیـا

۸۲. گشـادنْش بـر تیـغ تیـز من اسـت　　گـهِ شـورش و رَسـتَخیزِ مـن اسـت

الف) در بیت نخست سه بار حرف اضافهٔ «از» به کار رفته است. این حرف در کاربستِ دوم و سوم از نوع بیانی است و ابهام و اجمال «هر چه» را تبیین می‌کند، ولی در «از نیا» محل بحث است. اگر به فعل «مانیده» تعلق داشته باشد، این فعل ناگزیر به معنی مانده و باقی مانده است؛ یعنی کارهایی را که از نیا بر جای مانده، من به انجام خواهم رساند؛ ولی به نظر می‌رسد شارحان این «از» را به معنی «از سوی» دانسته و در واقع «نیا» را فاعلِ محذوفِ وجهِ مجهولِ فعل (مانیده) گرفته‌اند که در لباسی دیگر (متمم) خود را باز نموده است:

برگ‌نیسی: «اکنون همهٔ کارهایی را که نیا می‌بایست می‌کرد و نکرد، همچون خونخواهی کردن

گرفتار آمدن نوذر به دست افراسیاب ــ تهران، تصویرگر: مصطفی، برگرفته از کتاب *آلبوم شاهنامه*

و جنگیدن و چاره‌جویی، جُبرانِ همهٔ این کارها بر عهدهٔ شمشیر برّان من است». **بهفر:** «اینک هر آن چه از [سویِ زادشم] پدربزرگم فروگذاشته شده است (در هر چه پدربزرگم قصور ورزیده است)، از انتقامجویی و جنگ و نیرنگ [تا] بسامان کردن و انجام دادنِ هر آنچه فروگذاشته شده، وظیفهٔ شمشیر بُرّان من است». **جوینی:** «اکنون آنچه که نیای من کوتاهی و خطا کرده از قبیل نجستن کین و نجنگیدن و چاره‌جویی نکردن ...». **کزازی:** «افراسیاب می‌گوید آنچه را نیایَش زادْشم از کین‌جویی و جنگاوری و نیرنگ و فریب، در رویارویی با ایرانیان، فرو نهاده است و به انجام نرسانیده است، وی با تیغ تیز، به انجام خواهد رسانید».

می‌گویم اگر این «از» معادل «by» در زبان انگلیسی باشد که در بخش پایانیِ جمله‌های مجهول بر سر فاعل می‌آید، آنگاه باید در کلیت و تعمیمِ آن قاعدهٔ دستوری که: «فاعل در فرایند مجهول‌سازی چون به علل بلاغی حذف می‌شود، نباید به صورتی دیگر در جمله پدیدار گردد» تجدید نظر کرد و این، گواهِ خوبی توانَد بود.

ب) «مانیده بود» در این بافت به معنی «مانیده است» و «مانیده باشد» است و گویا در قدیم کاربست ماضی بعید اخباری در جمله‌های شرطی و شبه شرطی (موصولی) به جای ماضی نقلی یا ماضی بعید التزامی بی‌اشکال بوده است. بهفر و کزازی نیز همان‌طور که دیدیم، این فعل را در شرح بیت به‌صورت «فروگذاشته شده است» و «فرو نهاده است و به انجام نرسانیده است» آورده‌اند.

ج) «مانیده» را شارحان عموماً به معنی فرونهاده، فروگذار شده، فروگذاشته، به انجام نرسانیده، انجام نگرفته، عمل نکرده، و رها کرده گرفته‌اند؛ در این میان فقط جوینی به معنی کوتاهی و خطا کرده

گرفته و به همین روی ناچار شده است کین جستن و جنگ و کیمیا را به شکل منفی (نجستن کین و نجنگیدن و چاره‌جویی نکردن) گزارش کند!

به نظر می‌رسد «مانیدن» در این بیت به قرینهٔ «گشادن» در بیت بعد، به معنی فروبستن باشد؛ یعنی هر کاری را نیای من فروبسته نهاده و بدان نیک نپرداخته ... . در غیر این صورت «گشادن» را نباید به معنی قاموسی‌اش (باز کردن) گرفت، چنانکه شارحان نیز هیچ یک آن را به این معنی نگرفته‌اند و برای آن معادل‌هایی چون بسامان کردن، انجام دادن، حل و فصل، و جبران کردن آورده‌اند!

۸۸. پس از مرگ باشد سرِ او به جای ازیرا پُسر نام زد رهنُمای

نام زدن در اینجا به معنی وضع کلمه (واژه‌سازی) است که گاه به تسامح از آن به تسمیه (نام‌گذاری) هم تعبیر می‌شود، چه تسمیه به معنی وضع اسم خاص (اسم علَم) است. در این بیت به یکی از نظریات مربوط به اینکه «واضع لغت کیست؟» اشاره شده است. بر اساس این نظریه، واضع لغات خداوند متعال است و معمولاً در آغاز کتب منطق و اصول فقه در مبحث الفاظ به اجمال یا تفصیل دربارهٔ آن سخن رانده‌اند. البته چنانکه برگ‌نیسی هم یاد کرده است، این بیت ممکن است به موضوع تعلیم اسماء در آیهٔ ۳۱ سوره بقره (وَ عَلَّمَ آدَمَ الأَسْماءَ کُلَّها / و خدا همه نام‌ها را به آدم آموخت) هم اشاره داشته باشد.

نکتهٔ دیگر در این بیت همان بیان وجهِ وضع، وجهِ اطلاق یا تسامحاً وجهِ تسمیهٔ «پسر» است؛ به دیگر سخن: بیان سبب وضع یا اطلاق یا تسمیهٔ یک واژه. کزازی آن را نمونه‌ای از ریشه‌شناسیِ پندارینهٔ فردوسی انگاشته است. برگ‌نیسی و بهفر پنداشته‌اند که فردوسی به نوعی ریشه‌شناسیِ عامیانهٔ روی آورده است:

کزازی: "فرزانهٔ فرهمند توس واژهٔ «پسر» را از ریشهٔ «سر» انگاشته است و «پـ» را در آن پیشاوندی شمرده است و بر آن رفته است که هر کس پسر داشته باشد، پس از مرگ نیز، سرِ او به جای خواهد بود و زنده خواهد ماند. بدین سان، پسر ریختی کهنتر از بِسَر در پارسی دری می‌تواند بود به معنی دارای سر، مانند واژگانی از گونهٔ بهنر و بخرد و بشکوه و بهوس. بر این پایه است که رهنمای فرزند را «پسر» نامیده است؛ زیرا به یاری فرزند است که آدمی پس از مرگ نیز، بِسَر و زنده می‌تواند ماند". **برگ‌نیسی:** "شاید فردوسی پسر را «بِسر = با سر، دارای سر» و چیزی از این قبیل تصور می‌کرده است". اما **بهفر** چنین نوشته است: «پسر: احتمالاً در برخی گویش‌ها پَسر Pasar تلفظ می‌شده ...: پَس + سَر، پَسِ سر به معنای خلف، آنکه به دنبال و در پی آدمی می‌آید، فرزند». روشن است که این تحلیل به هیچ روی با مفاد مصراع اول بیت سازگاری ندارد، چه در بیت می‌گوید سرِ آدمی (یا به تعبیر بهفر: بنیانِ تبار و خاندانِ مرد) پس از مرگش به وجود پسر به جای خواهد بود ولی بر اساس نظر بهفر پسر فقط به معنی کسی است که در پسِ آدمی می‌آید و این معنی با وجهی که فردوسی بیان کرده، سازگار نیست! به هر روی «پسر» را چه تابیدهٔ «بِسَر» بدانیم چه «پَسِ سَر»، خوانش جیحونی به ضمّ پ دست‌کم در این بیت درست نمی‌نماید.

فارغ از این مطلب، به نظر می‌رسد نیازی نیست به عامیانه بودن یا پندارینه بودنِ این وجه تسمیه‌ها ـ که لزوماً مبتنی بر ریشه‌شناسیِ علمی نیست ـ تصریح کنیم. چه، کتب قدیم پر است از این وجه تسمیه‌های ذوقی که برای انواع واژگان و نام‌واژه‌ها (مثل نام کسان و ماهها و جای‌ها) برساخته یا بازگفته‌اند و کزازی هم خود در شرح شاهنامه‌اش چند نمونهٔ دیگر آن را باز نموده است. کوتاه سخن آنکه این نمونه را هم به‌وضوح می‌توان در شمار نمونه‌های آرایهٔ حُسن تعلیل جای داد و صرفاً نگاه زیبایی‌شناسانه و ذوق‌مدارانه بدان داشت.

گفتنی است در میان شارحان، سبحانی این بیت را مصراع به مصراع به گونه‌ای ناموجه گزارده است؛ مصراع نخست: «یعنی پس از مرگ آسوده‌خاطر است»! مصراع دوم: «یعنی پسر نام پدر را جاودانه می‌کند»!

۹۱.به پیشِ پدر شد پراندیشه‌دل که اندیشه دارد مرا بیشه دل

بهفر، سبحانی و کزازی «بیشه» را به‌صورت «پیشه»، و به جای «مرا» قید «همه» (سبحانی: همی) را آورده‌اند، در صورتی که به گزارش خالقی چنین ضبطی (پیشه) در هیچ کدام از نسخه‌های *شاهنامه* نیامده است. شگفت‌تر اینکه بهفر خود در گزارش نسخه‌بدل‌ها اصلاً به ضبط «بیشه» هیچ اشاره‌ای نکرده است:

بهفر: «پیشه داشتن (مصدر مرکب) پرداختن به کاری / چیزی، پیوسته به کاری پرداختن، نیز عادت داشتن، چیزی به خوی و خصلت تبدیل شدن. [اغریرث] نگران و بیمناک نزدِ پدرش [پشنگ] رفت؛ از آن رو که کارِ دل [ـِ آدمی] یکسره فکر و خیال دربارهٔ آینده است (چون پیشهٔ دل دغدغه و نگرانی دربارهٔ آینده و اندیشیدن به آن است)»! **سبحانی:** «یعنی دل همیشه اندیشه می‌کند». **کزازی:** "نهاد جمله دل است: «دل همواره اندیشه را پیشه دارد»؛ یعنی پیشه و کارِ همیشگی دل اندیشه است".

به نظر می‌رسد با توجه به دست‌کم دو کاربست دیگرِ این تعبیر در *شاهنامه* که جوینی به‌درستی به آنها اشاره کرده است: «روان را از اندیشه چون بیشه کرد» و «دل شاه از آن بَد پُراندیشه شد / روانش ز اندیشه چون بیشه شد»، و نیز به قرینهٔ ضبط مختار جیحونی بر اساس نسخه‌های ل و ق که به جای «همه» کلمهٔ «مرا» آورده، وجه درست همان است که برگ‌نیسی گزارده است: «آری ترس و نگرانی، دل را سخت آشفته و پریشان می‌کند»، یا بنا بر ضبط و تفسیر جیحونی: دلِ مرا چون بیشه پر از بیم و اندوه می‌سازد. به دیگر سخن «اندیشه» نهاد، و دل (یا با فکّ اضافه: دلِ من) مفعول است و بیشه داشتن به تفسیر برگ‌نیسی به معنیِ دل را به صورت بیشه در آوردن است. البته جیحونی مراد از بیشه را آشفتگی و در هم بودن ندانسته که با توجه به متراکم و انبوه بودن درختان بیشه، معنایی چون پر از بیم بودن از آن خواسته است. اما جوینی با آنکه «پیشه» نخوانده، تفسیری شگفت آورده است. وی «بیشه‌دل» را صفت مرکبِ جانشینِ موصوف و نهاد جمله و به معنی «آنکه آشفته‌دل است» گرفته است: «که البته کسی که پریشان‌دل است، می‌باید نگران و غمگین هم باشد»! در این گزارش ضبط «مرا» هم نادیده گرفته شده است.

نیز همان گونه که جوینی یادآور شده نخستین بار رواقی بر ضبط «پیشه» که خالقی در چاپ اول آورده بود و در چاپ بعد آن را اصلاح کرد، خرده گرفته و چنین نگاشته است: «گمان می‌کنم اگر مصراع آخر را بخوانیم: که اندیشه دارد همه بیشه دل، معنی بیت روشن می‌شود، جدا از آنکه اگر مصراع دوم را چنین نخوانیم، معنی آن تکرار مصراع نخستین خواهد بود» (رواقی، ۱۳۶۸، ص ۱۹).

۹۵. تو دانی که بر سَـلم و تورِ سُـتُرگ　　چـه آمـد ازان تیـغْزنْ پیـر گـرگ

سخن بر سر خوانش و تحلیل دستوریِ ترکیبِ «آن تیغزن پیر گرگ» است. برگ‌نیسی، بهفر، جیحونی، سبحانی و کزازی «پیر» را به سکونِ راء خوانده‌اند. گزارشگران دیگر هم موضوع را مسکوت گذاشته‌اند. بی‌گمان فقط یک احتمال دیگر قابل طرح است که آن هم کسر رای پیر است و هر دو وجه با وزن عروضیِ بیت سازگاری دارد.

اکنون ساختار نحوی است که توجیه‌گر یکی از این دو خوانش خواهد بود:

الف) «تیغْزنْ پیرْ» به تنهایی ترکیب وصفی مقلوب است (صفت مرکّب مرخّم مقدّم + موصوفِ مؤخّر): پیرِ تیغْزنْ (= تیغْزننده). حال اگر مجموع این ترکیب خود صفت پیشین برای «گرگ» باشد، رای «پیر» هم به سکون خوانده می‌شود و در واقع این ترکیب بزرگتر در اصل: «آن گرگِ پیرِ تیغْزن» خواهد بود.

بر این اساس «گرگ» کاربستِ اسمیِ خود را دارد و استعاره است از فردی دلاور که برایش دو صفت پیر و تیغزن آورده شده و البته «تیغزن» از مناسبات مشبّه است. بر مبنای این تحلیل، هیچ تقدیری در کلام نیست و صرفاً تقدیم و تأخیری به اقتضای وزن و قافیه صورت گرفته و «گرگ» هم به‌عنوان وصف (به معنای درنده / درنده‌خو / گرگ‌صفت) به کار نرفته است.

ب) اما اگر «گرگ» را وصف بدانیم که از باب مبالغه، صفتِ فردی دلاور قرار گرفته است ـ و چنانکه می‌دانیم چنین کاربست‌هایی دست‌کم در زبان عربی به‌عنوان تأثیرگذارترین زبان بر زبان فارسی پُرنمونه است ـ آنگاه «گرگ» معنای اسمی‌اش را از دست داده، به معنای درنده و درنده‌خو خواهد بود. بر این اساس «گرگ» صفتِ مستقیمِ «پیر» است و باید «پیر» را به کسر راء خوانْد و اصل ترکیب چنین خواهد بود: پیرِ تیغْزنِ گرگْ(صفت) یا پیرِ گرگ(ـْ صفت)ـِ تیغْزنْ. بنا بر این تحلیلِ دستوری، مجموع این ترکیب خود صفت جانشین موصوفی مقدّر (مرد) است: آن (مردِ) پیرِ درندهٔ تیغزننده. دقت کنیم که نمی‌توان اصل ترکیب را به‌صورت «آن (مردِ) تیغزنندهٔ پیرِ درنده» در نظر گرفت، چه نون در تیغزن بی‌گمان ساکن است.

در خوانش اول ما با سه صفت پیشین روبه‌رو هستیم (آنْ، تیغزنْ، تیغزنِ پیرْ) که شاید در نوعِ خود غریب و بدیع باشد. از نظر آوایی هم به تعبیر اهل فن «توالی خَمس مسکَّنات» روی داده است؛ یعنی پنج کلمهٔ پیاپی به سکون ختم شده و سنگینی چهار تا از این سکون‌ها را هم حرف ساکنِ قبلی (رای گرگ) یا حرف مدیِ قبلی (الفِ آن، و یای تیغ و پیر) تشدید کرده است. البته مقام هم

مقام تعظیم و تفخیم و ستایش پیری کارآزموده و شکیبا (قارن یا گرشاسپ) است و با این سکون‌ها کمال تناسب را دارد ولی با این وصف، نباید از گسستگیِ پنج تکهٔ این زنجیرهٔ ترکیبی هم غافل بود!

در خوانش دوم «پیر» که به ظاهر موصوف است، در میان دو صفتِ پیشین (آن و تیغ‌زن) و یک صفت پسین (گرگ) جای گرفته است. کسرهٔ راء هم تا اندازه‌ای توالیِ مسکَّنات را بر هم زده ولی این خوانش همچنان با تقدیر موصوف و تجریدِ «گرگ» از اسمیت روبه‌رو است. شاید به همین‌رو است که هیچ یک از شارحان بدان تمایلی نشان نداده‌اند، هر چند اشکال ناموجَّهی متوجّهِ آن نیست وانگهی در همین بخش نوذر (بیت‌های ۱۶۲ و ۱۹۱) با دو ترکیب مشابه روبه‌رو هستیم که به نوعی مؤیّد خوانش دوم توانَد بود:

که «چندان جوان مردم جنگجوی» — یکی پیر جوید همی جنگِ اوی
ز اسپ اندر آمد نگونسار سر — شد «آن شیرْدل پیر سالار سر»

در اینجا باید به ناسازگاریِ اجزای گزارش بهفر هم اشاره کنیم. وی از یک سو «گرگ» را استعاره دانسته و «پیر گرگ» را ترکیب وصفیِ مقلوب و معادل «گرگِ پیر» انگاشته که لازمهٔ آن اسمیتِ گرگ است و از سوی دیگر «تیغ‌زن پیرْ گرگ» را معادلِ «شمشیرزنِ پیرِ درنده» گزارده که لازمهٔ آن وصفیتِ گرگ است!

۱۰۹. بکوشید با قارَنِ رزمْزن — دگر گُردْ گَرشاسْپ زان انجمن
۱۱۰. مگر دست یابید بر دشتِ کین — بر این دو سرافرازِ ایرانْزمین

بحث بر سر معنای «کوشیدن» در کنارِ حرف اضافهٔ «با / تا» و «بر / در» و کاربستِ «مگر» است.
الف) جیحونی، سبحانی و کزازی «کوشیدن» را به معنی جنگیدن دانسته‌اند. برگ‌نیسی و بهفر آن را به معنی سعی و تلاش کردن انگاشته‌اند. حرف اضافهٔ «با» با معنی اول و حرف اضافهٔ «تا» با معنی دوم سازگار است و به همین روی جیحونی و سبحانی و کزازی «با»، و برگ‌نیسی و بهفر «تا» ضبط کرده‌اند. بنداری هم از تعبیر «واجْهَدوا أن» استفاده کرده که مؤیّد نظر برگ‌نیسی و بهفر است، هم در معنی «کوشیدن» و هم در ترجیح «تا» بر «با».

جز اینکه «مگر» در بیت بعد فقط با «با»ست که خوش می‌نشیند و با «تا» تکلفاتی در پی دارد. اگر دو بیت را با حذف زوایدِ نحوی به نثر درآوریم، چنین گزارده می‌شود: بکوشید **تا** قارن و گرشاسپ **مگر** بر این دو دست یابید. برای سر راست کردنِ این جمله باید عبارت «قارن و گرشاسپ» را نادیده بگیریم یا پس از «مگر بر» جایش دهیم، چه فقط اگر بدل یا مبدل منه برای «این دو» می‌بود، توجیه داشت؛ چنانکه برگ‌نیسی هم گزارده است: «تلاش کنید تا بلکه در میدان نبرد بر قارن جنگاور یا گرشاسپ دلاور، این دو جنگجوی سربُلندِ ایران‌زمین، دست یابید». بهفر نیز ناگزیر شده است که از ظاهر ساختار جمله دست بر دارد: «بکوشید تا از میان آن سپاه، قارنِ رزم‌آور و همچنین گرشاسپ

دلاور، این دو گردنکشِ سرزمینِ ایران را مگر بتوانید در رزمگاه شکست دهید (باشد که در میدان جنگ کامیاب باشید و بر این دو پهلوانِ سربلندِ سرزمین ایران پیروزی یابید)». وانگهی در چنین ساختارهایی و پس از «تا»، فقط کاربرد جمله رواست: بکوشید تا چنین کنید و آوردنِ متمّم درست نیست.

ب) کاربرد «بر» و «در» بر سرِ «دشت کین» در مصراع اولِ بیت دوم هم هر کدام وجهی دارد. «بر» که ضبط اکثر نسخ است و بهفر، جیحونی، سبحانی و کزازی نیز آن را ترجیح داده‌اند، در کنار «بر» در مصراع دوم آرایه‌ای جناس‌گون و ایهام‌آور است. «در» هم که ترجیح برگ‌نیسی و جوینی و خالقی است، نمایانگر ظرفیت است و معنی را سرراست به مخاطب منتقل می‌کند و کژتابی ندارد.

۱۱۲. چنین گفت با نامور نامجوی که من خون به کین اندر آرم به جوی

سخن بر سر این است که فردوسی از «نامجوی» که را خواسته است؟ و معنی مصراع دوم چیست؟

باید ابیات این بخش را از بیت ۹۹ بازخوانیم. پشنگ در جوابِ پیشنهاد پسرش اغریرث، لب به سخن می‌گشاید که: «افراسیاب آن دلاور نهنگ ...». این سخنان تا «... دلِ بدْسِگالان پر آتش کنید» در بیت ۱۱۱ خاتمه می‌یابد و به همین روی کزازی هم علامت نقل قول مستقیم را بر آغاز و پایان این ابیات نهاده است. خلاصه اینکه پشنگ نظر اغریرث را مبنی بر پرهیز از جنگ با ایرانیان نمی‌پذیرد و او را به همراهی کردن با برادر ـ یعنی افراسیاب ـ در جنگ با ایرانیان فرمان می‌دهد تا در تدابیر جنگی یاریش کند. سپس زمان لشکرکشی را هم معلوم می‌کند و از آنان می‌خواهد که بر قارن و گرشاسپ هم دست یابند. حال پس از سخنان پدر که خطاب به اغریرث است، علی‌القاعده اغریرث باید تمکین کند و تسلیمِ امر پدر شود و به او اطمینان دهد که به این فرمان عمل خواهد کرد. به همین روی بهفر و جوینی و جیحونی و کزازی «نامجوی» را کنایه از اغریرث دانسته‌اند. جوینی به‌صراحت نگاشته است: "در این بیت، فاعلِ «گفت» باید اغریرث باشد و با اینکه وی مخالف با جنگ است، اما برای آنکه سخنان پدر را پاسخ داده باشد می‌گوید: من انتقام خون نیا را از ایرانیان خواهم گرفت".

از دیگر سو برگ‌نیسی معتقد است مراد از «نامجوی» افراسیاب است: "دلاورِ جویای نام (= افراسیاب) به شاهِ نامدار (پَشَنگ) چنین پاسخ داد: من خون انتقام را در جویْ رَوان می‌کنم (انتقامِ نیا را می‌گیرم و از خونِ دشمنان، جوی‌ها به راه می‌اندازم)". تفسیر برگ‌نیسی شاید به این جهت است که اولاً نام‌جویی شایستهٔ کسی چون اغریرث دانا و رهنمای نیست و با روحیات افراسیاب بیشتر سازگار است؛ و ثانیاً کارِ اغریرث، خون به جوی ریختن و خون جاری کردن نبوده و هیچ‌گاه چنین انتظاری از او نمی‌رفته است. نیز از نیمه‌های سخن پشنگ (چو از دامنِ ابر...) دیگر روی سخن او فقط با اغریرث نیست که با هر دو برادر است.

در ترجمهٔ بنداری هم این بیت نیامده است که بتوان از آن قرینه‌ای بر یکی از دو احتمال دریافت. شاید به جهت همین ناسازگاری است که بهفر به یکباره معنی مصراع دوم را به گونه‌ای متفاوت

گزارده است: «اغریرثِ دلاور به پشنگِ نامدار چنین گفت که من خون کینه و دشمنی را بر زمین می‌ریزم و جاری می‌کنم [و به این انتقام‌جویی که میان ما و ایرانیان برقرار است، پایان می‌دهم)». می‌بینیم که اولاً «نامجوی» را به معنی شخص دلیر و شجاع گرفته تا خود را از تکلّف اول برهاند و ثانیاً در مصراع دوم ضبط «که من خونِ کین اندر آرم به جوی» را بر ضبط‌های «که من خون به (/ ز) کین اندر آرم به جوی» ترجیح داده و معنایی دیگرگون خواسته است.

می‌گویم اولاً اگر مرادِ اغریرث چنین باشد، با فرمان پدر آشکارا مخالفت کرده است و حتی اگر چنین قصدی داشته نمی‌بایست به پدر بگوید، بلکه بایست در دل نگه دارد تا بهنگام بدان جامهٔ عمل بپوشاند. ثانیاً ظاهراً در هیچ جای *شاهنامه* به دلیری و دلاوریِ اغریرث اشاره نشده است! به نظر نگارندهٔ این سطور، این بخشِ داستان با بیت ۱۱۱ و در واقع با سخنان پشنگ پایان می‌پذیرد و بیت مورد بحث، سرآغاز بخش بعدی داستان است که در خصوص آمدن افراسیاب به ایران‌زمین است و با گفتهٔ افراسیاب به پشنگ آغاز می‌شود. شاید این بی‌اشکال‌ترین وجه در میان احتمال‌های پیش‌گفته باشد.

کتاب‌نامه

قرآن کریم

بنداری، فتح‌بن علی. (بی‌تا)، *الشاهنامه*، تحقیق عبدالوهاب عزام، قاهره: دار الکتب المصریه.

بهفر، مهری. (۱۳۹۶)، *شاهنامهٔ فردوسی*: تصحیح انتقادی و شرح یکایک ابیات، چ ۲، ۵ ج، تهران: فرهنگ نشر نو.

رواقی، علی. (۱۳۶۸)، «شاهنامه‌ای دیگر»، *کیهان فرهنگی*، س ۶، ش ۷۱ (بهمن)، ص ۱۹ ـ ۱۶.

دهخدا، علی‌اکبر. (۱۳۷۳)، *لغت‌نامه*، زیر نظر محمد معین و سید جعفر شهیدی، ۲۰ج (با صفحه‌شمار پیاپی)، تهران: دانشگاه تهران.

فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۸۸)، *شاهنامه*، به کوشش جلال خالقی‌مطلق، چ ۲، تهران: مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی.

فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۸۳)، *شاهنامهٔ ابوالقاسم فردوسی*، پژوهش و نگارش توفیق هـ سبحانی، ۲ مج، تهران: روزنه.

فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۸۶)، *شاهنامهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی*، از دیباچه تا پادشاهی قباد، تصحیح و توضیح واژه‌ها و معانی ابیات کاظم برگ‌نیسی، چ ۲، تهران: فکر روز.

فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۷۹)، *شاهنامه فردوسی*، تصحیح انتقادی، مقدمهٔ تحلیلی، نکته‌های نویافته: مصطفی سیفی‌کار جیحونی. ۵ ج، اصفهان: شاهنامه‌پژوهی.

فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۸۵)، *کتاب حکیم ابوالقاسم فردوسی شاهنامه*، از دستنویس موزهٔ فلورانس محرم ۶۱۴، گزارش واژگان دشوار و برگردان همهٔ ابیات به فارسی روان به قلم عزیزالله جوینی، ویراست ۲، ۵ ج، تهران: دانشگاه تهران.

کزازی، میرجلال‌الدین. (۱۳۸۴)، *نامهٔ باستان*: ویرایش و گزارش شاهنامه فردوسی، چ ۲، تهران: سمت.